



اینشتین رویاهای یک نابغه



نویسنده:  
الن لایتمن



مترجم:  
مانی صادق



سرشناسه: لایتمن، آلن، ۱۹۴۸ - م. P. Lightman.  
عنوان و نام پدیدآور: اینشتین رویاهای یک نابغه [کتاب] / الن لایتمن؛  
ترجمه مانی صادق.

مشخصات نشر: تهران: سایلاو، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۴۸ ص؛ ۲۱×۱۵ س. م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۶۲۴۶-۸-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Einstein's dreams, ۲۰۰۴.

یادداشت: کتاب حاضر تحت عناوین «روایه‌های اینشتین» و «روایه‌های  
اینشتین» توسط مترجمان و ناشران متفاوت در سالهای مختلف منتشر

عنوان دیگر: رویاهای اینشتین.

موضوع: اینشتین، آلبرت، ۱۸۷۹ - ۱۹۵۵ م.

موضوع: Einstein, Albert

موضوع: داستان‌های سریالی -- قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده: صادق، مانی، ۱۳۶۵، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۸ ۹۹ الف / ps۱۰۰۱

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۲۵۱۱۵

عنوان کتاب: اینشتین رویاهای یک نابغه

نویسنده: الن لایتمن

مترجم: مانی صادق

نوبت چاپ: اول سال چاپ: ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۶۲۴۶-۸-۵

ناشر: سایلاو

تیراژ: ۲۰۰ جلد قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

شناسنامه

## فہم سرست

|    |                                             |
|----|---------------------------------------------|
| ۱۳ | مدہ                                         |
| ۱۹ | شترکار اینشتین: زمان؛ شش وده دقیقه          |
| ۲۳ | وقتی زمان پیوسته تکرار شود                  |
| ۲۷ | لیز خوردن از زمان آن زمان گذشته             |
| ۳۱ | زمان و گوناگونی - نر نوشت ها                |
| ۳۵ | زمان مکانیکی و زمان فیزیکی                  |
| ۳۹ | اگر سرعت زمان در مکان های مختلف متفاوت باشد |
| ۴۳ | اگر زمان مطلق باشد                          |
| ۴۷ | جهانی که در آن علت و معلول نامنظم اند       |
| ۵۵ | میان پرده                                   |
| ۵۹ | اگر پایان زمان مشخص باشد                    |
| ۶۳ | شهر هزار تکه                                |
| ۷۱ | اگر زمان متوقف شود                          |
| ۷۵ | جهان بدون زمان                              |
| ۷۹ | جهان بدون حافظه                             |
| ۸۳ | اگر زمان بی نظم باشد                        |
| ۸۷ | اگر حرکت از زمان پیشی بگیرد                 |
| ۹۱ | میان پرده                                   |
| ۹۵ | اگر زمان به عقب باز گردد                    |

- اگر زندگی فقط یک روز باشد..... ۹۹
- جهانی که در آن زمان حسی هست..... ۱۰۳
- اگر زندگی ابدی می بود..... ۱۰۷
- جهانی که در آن زمان کمیت نیست، کیفیت است..... ۱۱۱
- جهانی بدون آینده..... ۱۱۳
- اگر کلید زمان در دست ما بود..... ۱۱۷
- وقتی زمان بایستد: زمان منقطع..... ۱۲۱
- میان پرده..... ۱۲۵
- اگر زمان پدیده ای محلی باشد..... ۱۲۷
- اگر آن را بیشتر معین باشد..... ۱۳۱
- جهانی که هر چیزی بدیل های بی شماری دارد..... ۱۳۵
- جهانی با گام های متغیر..... ۱۳۹
- اگر زمان یک نا بود..... ۱۴۳
- سخن آخر: اینشتین راس ساعت هشت و چهار دقیقه..... ۱۴۷

کری. کی مثل دایره باشد و تو و همه‌ی اتفاقات زندگی تکرار شوید (بسان مورچه‌ای که در لبه‌ی چلچراغی بچرخد و هرگز نداند دوباره به نقطه‌ی آغاز رسیده است) اگر هراتفاق بارها و بارها تکرار شود؛ و درست هربار مثل بار پیش، آیا باز هم به تیزرابت مثل همیشه تازگی خواهد داشت؟

اگر در سفر زندگی، یچهوایت است بخورد و از آینده سقوط کنی و به ته دره‌ای در دوردست‌های گذشته برنتی قرار باشد دوباره آینده‌ای را شروع کنی که از پیش زیسته‌ای، چگونه آغاز خواهی کرد. آیا از هر قدمی که برمی‌داری نمی‌هراسی؟ هر قدم که در آینده‌ی تو، نیرگذار است.

اگر در یک زمان سرنوشت‌هایی متفاوت برایت رخ بخورد؛ یعنی بی‌نهایت عالم در زمان وجود داشته باشد و تو در هر عالمی گونه‌ای زندگی کنی؛ و آن هم در یک زمان! هر عالم با سرنوشتی خاص خود و توحه‌ای مشخصیت در همان زمان باشی!

اگر به تو بگویند زمان در ارتفاعات کندتر می‌گذرد، آن وقت برای اینکه برسد پیری ات کندتر شود، تا قله‌ی هیمالایا می‌روی!

یا اگر بدانی درست در چه سالی، چه روزی، چه ساعتی، چه دقیقه‌ای و حتی چه ثانیه‌ای دنیا به پایان می‌رسد! و اگر آن روز دیر نباشد... چه کارهایی

انجام خواهی داد؟ هیچ به این موضوع فکر کرده بودی؟  
و تصور کن ناگهان وسط خیابان، زمان بایستد و تو همچنان که یک پایت را  
برای برداشتن گام بعدی از زمین بلند کرده‌ای و دستت در دست محبوبیت  
است، ناگاه مثل یک مجسمه با زمان قفل شوی! هیجان‌انگیز نیست؟  
وای که اگر همین اتفاق جور دیگری بیفتد! اینکه دوباره برای لحظاتی زمان  
حرکت کند و باز ایستد! و تو در گامی دگر یا نگاهی دگر قفل شوی!

اگر زمان به عقب بازگردد چه؟ مثلاً پیرزنی که سال‌های پایانی عمرش را  
می‌گذراند با زمان به جوانی برسد و شاید در کودکی بمیرد!

آگهی حافیه باشی چه؟ یعنی هیچ چیز برایت آشنا نباشد و مجبور باشی  
گام‌هایی را برداری هر روز یادداشت کنی و نقشه‌اش را تهیه کنی تا  
بتوانی به خانه برگردی. یعنی در هر زمان، هر کسسی برایت درست در همان  
زمان وجود داشته باشد!

نزدیک بود اصل ماجرا را فراموش کنم. **زندگی جاودانه**. اگر زندگی ابدی باشد  
چه؟ اگر داستانی به نام مرگ طبعی وجود خارجی نداشته باشد، آیا آن‌گاه  
میلیون‌ها سال زندگی خواهی درد یا لذت را در آرزوی مرگ سپری  
می‌کنی؟ و بالاخره در روزی بهاری، جلوی درخت خویشتاوندان، بسان  
ویرجینیا ولف، دل به دریا می‌زنی؛ به دریا می‌زنی و دریا را در آغوش خواهی  
گرفت؟

بالعکس، اگر دنیا فقط یک روز باشد چه؟ آن روز را چگونه خواهی گذراند؟  
آیا هر لحظه خواهی دوید تا از چیزی عقب نیفتی یا گوشه‌ای لم خواهی داد و  
منتظر مرگ خواهی نشست؟

اصلاً اگر کلید زمان دست تو بود چه؟ اگر هر لحظه‌ای که می‌خواستی

می توانستی زمان را متوقف کنی یا برشتابش بیفزایی! شاید در این لحظه از سرخوشی هورایی بکشی و بگویی چه شود! اما آیا آن وقت می توانستی لذت زندگی را بجوشی!

اگر از آینده باخبر بودیم، آیا زمان ارزش خود را از دست نمی داد و هدف معنایی داشت؟ آیا برای چیزی حاضریه مبارزه بودیم؟

و دست آخر، من نیز همراه لایتمن هیجان زده ام تا گزینه ای شگفت را مقابلت بگذارم! به خود مسلط باش؛ باور کن این فقط فرضی محال است! اگر زمان پرنده بود حتماً تیزی بگو. چه می کردی؟ آیا در هر دشت، در هر کوه، کنار هر نهر، روی شاخه ای هر درخت دنبالش می دودی؟ آیا وسوسه ی گرفتنش حتی یک لحظه ای ت را می کرد؟ نگو که چنین نیست؛ باور نمی کنم!

...

در بعد از ظهر یکی از روزهای تعطیل من در روز شروع به خواندن کتاب رویاهای یک نابغه کردم. در صفحات اول کتاب که تیغ شده بودم. انگار در هاله ای از زمان گم شده باشم. نوشته ای عجیب، ریتم و سبکی مسحورکننده و درهم، با موضوع زمان، و شخصیت هایی که با اینشتین درباره ی زمان در هم گره می خورند.

لایتمن از همان ابتدا و بدون مقدمه خواننده را با مردی خیره دنی با موهای ژولیده و دستانی پراز کاغذهای پاره پوره که زمان از آن هر می چکد روبه رو می کند؛ مات و مبهوت می مانی و با هندسه ی عجیب مردی روبه رو می شوی که نامش اینشتین است؛ اینشتین با چشمانی پف کرده که بار هزار هزاره ی لحظه را به دوش می کشد، مقابلت ایستاده و درباره ی زمان داستان می بافت! آری، درباره ی زمان! زمان!

«از گذر طاق داری در دوردست، ساعتی شش بار می‌نوازد و سپس باز می‌ایستد. مرد جوان روی میز تحریرش ولو شده. پس از پشت سر گذراندن آشوبی دیگر، سحرگاه به دفتر کارش رسیده است. موهایش ژولیده و شلواری بیش از حد گشاد به پا کرده. در دستش بیست صفحه‌ی مجاله شده از نظریه‌ی جدیدش در باب زمان است که می‌خواهد امروز به دفتر مجله‌ی آلمانی فیزیک بفرستد.»

شاید من هم مانند خیل عظیمی از انسان‌هایی که هیچ‌گاه به مقوله‌ی زمان نیندیشیده بودم، تا همین چندگاه پیش فکر می‌کردم این موضوع چقدر مضحک است! ولی این چنین نبود... من امروز بیشتر از هرگاه دیگر دوست دارم درباره زمان بدانم.

در اصل کتاب «زاتمن با جادوی قلم و خیال خود، قهرمان داستان، آلبرت اینشتین، ادر لحظات تصویر می‌کند که خسته و کلافه، در حالی که سونات مهتاب بنه‌وود با زور می‌کند، منتظر است تا لحظاتی دیگر مقاله‌ی «تئوری زمان» - کتاب - بirt انگیز قرن بیستم - را به ماشین نویس بدهد. ساعت شش و شش - نیمه است. «کارمند جوان هنوز روی صندلی‌اش ولو شده و سرش را روی میز گذاشته است. طی چند ماه گذشته، از اواسط آوریل، رؤیاهای زیادی راجع به زمان دیده است. رؤیاهای او از تحقیقش نشأت گرفته‌اند و چنان او را از پا درآورده و کلافه کرده‌اند که گاهی نمی‌تواند بگوید خواب است یا بیدار. ولی خواب دیگر تمام شده است.»

و گاهی نمی‌گذرد که در فصلی دیگر از سفر، خواننده را در کناره‌ی این غرق در رؤیای زمان می‌کند. زمان به عقب برمی‌گردد؛ هرآنچه اینشتین درباره‌ی زمان می‌اندیشید؛ هر خوابی که در مورد زمان دیده بود؛ همه‌ی لحظه‌های غم و شادی، همه‌ی لحظه‌های عشق و هدف، همه‌ی لحظه‌های بیهودگی و عبث،

همه‌ی زمان! و دوباره در «حال» غوطه‌ور می‌شود؛ و دوباره «دیروز» می‌میرد... و دوباره «آینده» می‌رسد و «حال» در هاله‌ی زمان محو می‌شود... و دوباره زمان تغییر می‌کند، همه‌چیز برعکس می‌شود؛ منطق و بی‌منطق‌ی درست مثل زمان و بی‌زمانی در هم آمیخته می‌شوند. مرد جوان تا مرز جنون پیش می‌رود و بالاخره در یکی از همین لحظه‌های «زمان» متولد می‌شود.

«ایشتین دست‌نوشته‌هایش را به او (ماشین‌نویس) می‌دهد، همان نظریه‌ی «نشر را» شش دقیقه از نه گذشته است. سمت میزش می‌رود، به انبوه پرده‌ها نگاهی می‌اندازد، به طرف قفسه‌ی کتاب می‌رود و یکی از دفترچه‌ی یادداشت را برمی‌دارد. کنار پنجره برمی‌گردد. هوا نسبت به آخر ژوئن خیلی صاف است. قله‌های سفید و آبی رشته‌کوه آلپ از پشت آپارتمانی دیده می‌شود. بالا، نقطه‌ی کوچک سیاهی از پرنده‌ای در آسمان به چشم می‌خورد که حلقه‌ای را در آن ایجاد می‌کند.

اینشتین پشت میزش برمی‌گردد، لحظه‌ای می‌شیند و باز کنار پنجره می‌رود. احساس تهی بودن می‌کند. هیچ اشتیاقی برای بررسی اختراعات یا صحبت با بسویا فکر کردن به فیزیک ندارد. احساس تهی بودن می‌کند و بی‌هیچ علاقه به آن نقطه‌ی کوچک و رشته‌کوه آلپ چشم می‌دور.

و خلاصه، رویاهای یک نابغه کتابی است که باید خوانده شود. بخوانید و از آن مانند یک روز تعطیل لذت ببرید؛ البته همراه با فنجان قهوه‌ی تلخ.

فرشاد اخترشناس / نوروز ۹۳